

سفری برای بچه‌ها در تلویزیون

مدتی قبل بود که به مدد مریم کریمی که یکی از همکارانمان خوبان است، گزارشی با موضوع سفر کردن همراه بچه‌ها را منتشر کردیم. گزارشی که در آن چالش‌های سفر همراه بچه‌های کوچک را توضیح دادیم و در کنارش از ترفندهایی حرف زدیم که می‌شود سفر را برای خود و فرزندانمان جذاب‌تر کرد. دلیل انتشار آن گزارش رو به رو شدن با محدودیت‌هایی بود که خانواده پس از به دنیا آمدن فرزندان با آن مواجه می‌شوند و خیلی‌هاشان سعی می‌کنند به جای کنار آمدن با چالش‌ها، خود را محدود سازند. آن مطلب سعی داشت به خانواده‌ها پیام‌زد که چگونه تهدید سفر با بچه کوچک را تبدیل به فرصت کنند و مادرها و پدرها را برای قرار گرفتن در موقعیت‌های پیش‌بینی نشده سفر توانمند سازد. آن مطلب ما و استقبالی که از آن شد نشان داد



این توانمندسازی‌ها اهمیت بسیار زیادی دارد و مردم هم تشنه آن‌ها هستند اما متأسفانه کمتر کسی به فکر چنین تولیداتی است. در چنین شرایطی گروهی جوان تصمیم گرفته نه تنها سفر رفتن را ترویج کند بلکه به شکل تصویری و در قالب یک برنامه تلویزیونی سفر با کودکان را به نمایش بکشد و در قالب آن داستان‌هایی از سفر چند خانواده را روایت کند. تولید چنین برنامه‌ای به لحاظ حضور بچه‌ها، عوامل پیش‌بینی نشده و... بسیار سخت است اما تیم تولید برنامه «دورت بگردم ایران» این سختی را به جان خریدند تا علاوه بر ترویج سفر با بچه‌ها، کودکان را پای تلویزیون بنشانند و آن‌ها را با جذابیت‌های کشورمان آشنا سازند. البته والدین هم در این وا‌نفسا با تماشای این برنامه می‌توانند از تجربیات خانواده‌های شرکت‌کننده استفاده کنند و برای سفرهای احتمالی خودشان آمادگی بیشتری پیدا کنند.

فصل اول دورت بگردم ایران در نوروز پخش شد اما استقبال عجیب کودکان و خانواده‌ها باعث شد این برنامه از قالب نوروزی خود خارج شود و سازندگان آن به سراغ تولید فصل دومش بروند. در حال حاضر خانواده‌های شرکت‌کننده همراه تیم تولید در سفر هستند و ما هم به بهانه سفر جدید آن‌ها به این موضوع پرداختیم. امیدوارم شما هم مانند شرکت‌کننده برنامه «دورت بگردم ایران» از سفر همراه خانواده‌تان لذت ببرید.



روایتی از رفاقت آدم‌های خاطره‌باز با خانه‌ها

ما آدم‌های رفیق‌باز

احسان حسینی نسب
خبرنگار

ما به چیزهایی خو گرفته‌ایم. چیزهایی با ما و درون ماست که پیچ و مهره‌های روح و زندگی ما را با خود، هم‌خوان کرده است. ما دوستانی داریم که عادت‌های خوب و بدی دارند و ما به آن عادت‌ها خو کرده‌ایم. در خانه‌هایی زندگی می‌کنیم که معایبی دارند و محاسنی؛ و ما به آن عیب‌ها و حسن‌ها عادت کرده‌ایم. به شهرمان که با شهربزرگی است و طبیعتاً شلوغ است و پرترافیک و پرودود و سرو صدای بسیار دارد، یا شهر کوچکی است و طبعاً خلوت بوده و از شور و هیجان تهی است. این فرازا و فرودها زندگی ما را ساخته است. این همه زندگی ماست.

من گمان می‌کنم ما آدم‌ها حتی اگر کتمان کنیم، در ذات «رفیق‌باز» هستیم. با شرایطمان اخت می‌شویم. با خانه‌مان، کوچمان، همسایه‌هایمان، با ماشین‌مان، با دوست‌هایمان، با شهرمان. با بعضی‌ها بیشتر و با بعضی‌ها کمتر. من اگرچه حالا مجبورم از خانه‌مان بلند شوم و دنبال خانه تازه‌ای بگردم، اما دلم هنوز توی همان اتاق هاست. کنار همان پنجره، توی همان آشپزخانه، روی همان میز که گوشه اتاق است. با همان کتابخانه که از روز اولی که در خانه‌ام مستقر شدم تا حالا که ناچارم تخلیه‌اش کنم، هیچ‌وقت نتوانستم مرتبش کنم. رفاقت چیز عجیبی است. بگذریم.

به این شلوغی‌ها عادت کرده‌ام. این صداها، این ناراحتی‌ها، این دور بودن از مرکز شهر بخشی از زندگی من در این خانه است. اما هیچ چیزی در زندگی آدمیزاد ماندگار نیست. من، باید از این خانه بلند شوم. با همه ناراحتی‌ها و راحتی‌هایی که در این خانه دارم، حالا باید این خانه را ترک کنم. بروم خانه دیگری بگیرم و به چیزهای جدیدتری عادت کنم؛ به ناراحتی‌ها و راحتی‌های جدیدتر. من آدم تجربه‌های تازه نیستم. برای من، تحمل استفاده از ماشینی که دارد فرسوده می‌شود راحت‌تر از خریدن یک ماشین تازه است. تحمل رفیقی که همراهی‌ام می‌کند و اخلاق‌های بد آزاردهنده و اخلاق‌های خوب غیرموثری در یک ارتباط دوطرفه دارد، راحت‌تر از پیدا کردن یک آدم تازه با اخلاق‌های بهتر است. تحمل شغلی که حقوقش کم است، راحت‌تر از پیدا کردن یک شغل تازه است که حقوق بیشتری دارد. برای من، تجربه‌های تازه رنج‌های تازه را رقم می‌زنند و من اگرچه آدم رنج‌م، اما آدم تحمل رنج‌های تازه نیستم. آدم تحمل رنج‌های کهنه‌ام. من رنج‌های کهنه‌ای که با آنها خو گرفته‌ام را به رنج‌ها و لذت‌های تازه نمی‌بخشم. شاید به همین خاطر است که سال‌هاست توی روزنامه‌ها می‌نویسم و زندگی‌ام را از این راه می‌گذرانم.

وقتش شده از خانه‌ای که هستم بلند شوم. دنبال خانه می‌گردم. خانه‌ای که توی آن زندگی می‌کنم، جای راحتی برای زندگی نیست، اما من به این ناراحتی عادت دارم. یعنی دیگر بعد از چند سال زندگی در این خانه، عادت کرده‌ام به ساعت آخرین اتوبوسی که از مترو به خانه می‌رود. یعنی عادت کرده‌ام به این که اگر یک دقیقه بعد از ۹ شب از مترو بیرون بیایم ناچارم برای به خانه برگشتن، قید وسایل حمل و نقل عمومی را بزنم و از سواری‌های عبوری استفاده کنم که مطلقاً ایمن نیست. عادت کرده‌ام به این که صبح‌ها، ناچارم دقایق زیادی به انتظار گوشه خیابان بایستم تا تاکسی‌های مترو از سر کوچه‌مان رد شوند و ماشینی برای رسیدن به مترو بیابم. عادت کرده‌ام که نزدیک خانه خودم جای پارک نداشته باشم و ماشینم را ببرم توی محله‌ای دیگر، نزدیک خانه مادرم پارک کنم. عادت کرده‌ام که سر و صدای همسایه دیوار به دیوار همیشه و همواره توی اتاقم، حتی وقتی که مشغول به کار هستم، بیاید. عادت کرده‌ام که شلوغی محله‌ای که توی آن زندگی می‌کنم، مزاحم زندگی کردنم باشد. من به این صداها،